

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من میباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن میباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - بیست و یکم مارچ 2013

اصطلاحات عامیانه کابلی

مقدمه و قسمت اول

وقتی از "لغات و اصطلاحات عامیانه کابلی" دم میزنم، مُرادم "لغات و اصطلاحات عامیانه دری کابلی" ست، چه زبان مردم کابل "دری" ست. در مورد نحوه "دری کابلی" سخن زیاد است، فقط یک نکته مهم را باید در نظر گرفت که این لهجه در حدی معتنا به، ممثّل دری تمام افغانستان شمرده میشود، که با حمل چاشنی از لغات زبانهای عزیز دیگر ما، رونقی خاص پیدا کرده و در واقع افغانستان شمول گردیده است. چون کابل به حیث پایتخت و چشم و چراغ وطن، مرکز تجمع تمام اقوام و زبانهای ست که از کران کران افغانستان عزیز بدانجا روی آورده اند. در یکی از مقالات، "کابل" را "افغانستان مُندمج" به حساب آورده بودم؛ و منظورم این بود که "افغانستان" عزیز ما بصورت کُل در حضرت "کابل" تبلور یافته است.

در زمان قدیم - و نه تنها در زمان قدیم - مردم را به دو دسته تقسیم میکردند، دسته خاص و دسته عام. "خاص" (به تشدید "ص"؛ یعنی اصلاً "خاصص") اسم فاعل از مصدر ثلاثی مجرد "خُصُوص" است که معنای "برتری دادن یا برتری یافتن چیزی یا کسی بر چیزی یا کسی دیگر" را میدهد. پس "خاص" یعنی "برتری دهنده یا برتری یابنده". کلمه "خاص" را اگر جمع بندیم؛ به دری "خاصان یا خاصها" میشود. در عربی "خاص" را بشکل "خاصّه" مؤنث ساخته و بعد آن را در هیئت "خواص" (اصلاً "خواصص") جمع بندند. البته "خواص" جمع "خاص" هم هست. نقطه مقابل "خاص"، کلمه "عام" است (به تشدید میم - اصلاً "عامم") که اسم فاعل مصدر ثلاثی

مجرد "عموم"؛ یعنی "همه را دربرگرفتن" نشأت کرده است. پس "عام" معنای "دربرگیرنده همه" را دارد. کلمه "عام" را در زبان دری معمولاً جمع نمی‌بینند، چون این لغت در نفس خود و فی حد ذاته "جمع" و دربرگیرنده "همه" است. ولی در لسان عربی این لغت و صورت مؤنث آن؛ یعنی "عامه" را جمع بسته "عوام" (اصلاً "عوامم") گویند و وقتی که ما دری زبانان خواهیم جمع "عام" و "عامه" را استعمال کنیم، از جمع عربی "عوام" کار میگیریم. اگر صفت نسبت کلمه "عام" را بسازیم، یائی (یای نسبت) در آخرش آورده و از آن "عامی" درست میکنیم؛ یعنی "منسوب به عام و عامه مردم". اگر کلمه وصفی "عامی" را در معنای "اسم" استعمال کنیم، میتوان آن را به دری جمع بسته و از آن "عامیان" ساخت. و اگر "ه" نسبت را در آخر "عامیان" بیاریم، "عامیانه" میشود. پس "عامیانه"، یعنی وصف و کیفیتی که به "عامیان" و "عوام" برمیگردد. کلمه "عامیانه" هم "صفت" است و هم "قید"؛ بدین مثالها توجه گردد:

- زبان عامیانه، لغات عامیانه، بحث عامیانه، دلائل عامیانه، رفتار عامیانه، ... (صفت)

- "فلانی عامیانه گپ میزند"؛ "عامیانه بحث مکن!!!"; "عامیانه برخورد نمود"، ... (قید)

و اگر خود را از کش و کوک بحث لغوی، که برای بسا کسان خسته کن هم هست، فارغ بسازیم؛ به عقیده من، اگر دقیقانه بنگریم، هر کس سبک اداء و طرز بیان خاص خود را دارد، هم در گفتار و هم در تحریر؛ هم در نثر و هم در شعر. ازینرو نباید "سبک" را محض منحصر به "شعر" و "شاعری" و "شاعران" دانست. از نظر من به اندازه تعداد انسان روی زمین، سبک سخن گفتن وجود دارد. و اگر ازین نکته تمهیدی، که دامنه بحثش دراز است، بگذریم:

خوانندگان ارجمندی که با نوشته های این درویش، کم و بیش آشنائی دارند، میدانند که طرز نوشته من با نوشته های متعارف، فرقهائی کلی دارد. و بارزترین فرق آن، شیوع و نفوذ کلمات نهمار و ترکیبات بی شمار زبان عامیانه کابلی در آن است و این از خود دلیل دارد. دلیلش انهماک طولانیام با این رشته نجیب و ظریف است، چه مدتهاست که خود را با زبان و فرهنگ عوام کابل نازنین آغشته ساخته ام.

رنج سی ساله ای که در جمع آوری لغات و اصطلاحات و ضرب المثلهای کابلی کشیده ام، خواهی نخواهی و بگفته ملاها "لامحاله" و "لاید" در نوشته هایم افزایندی دارد.

بلی؛ من درویش از حدود سی سال بدین سوی به ثبت و ضبط و جمع آوری لغات و اصطلاحات و ضرب الامثال کابلی مشغول بوده ام، که اگر حیاتی باقی بود، از آن دو کتاب علیحده و کاملاً مجزا و مستقل از هم، بدست خواهد آمد. یکی مجموعه "ضرب المثلهای کابلی" و دیگری کتاب "لغات و اصطلاحات عامیانه کابلی". فرق بارز این دو کتاب با کتب همانند آنها در دو چیز خواهد بود:

– یکی این که من ضمن این تشبث، سرحد بارز و مشخصی بین "اصطلاحات" و "ضرب المثلها" کشیده ام و این طور نبوده است که مانند دیگران – به شمول تمام گردآوردندگان امثال افغانی و ایرانی – بین این دو فرقه حد فاصل قائل نشوم. چون صرف نظر از یکی دو مجموعه مشخص و متبارزی که یکی در ایران و دیگری در افغانستان نشر گردیده اند، دگر مجموعهات "مثلها" و "ضرب الامثال"، بلااستثناء مخلوطی از "مثلها" و "اصطلاحات" اند. بارزترین مثال در زمینه "امثال و حکم" علامه علی اکبر "دهخدا" – در ایران – و "ضرب المثلها در افغانستان" اثر دکتر "عنایت الله شهرانی" – در افغانستان – میباشد. با تأسف باید بگویم که این مؤلفان عزیز و زحمتکش "اصطلاحات" و "ضرب المثلها" را درست از هم تشخیص و تفکیک کرده نتوانسته اند؛ و چه حیف و دردآور است که:

«عمری را در "باغ" ببوده اند و انار شیرین ندانند!!!!!»

– مشخصه دوم این دو مجموعه این خواهد بود، که هر دو بدون استثناء از دست اول بدست آمده و از هیچ جای و مأخذ و منبع و اثر مکتوب مطبوع و غیر مطبوع دیگر اقتباس نگردیده است!!!!!! من هم "اصطلاحات کابلی" را و هم "ضرب المثلها کابلی" را مستقیماً از زبان وطنداران عزیزم ثبت کرده ام. البته ازین جمله قسمتی معتنا به را از گوشه گوشه آرشیف قفس سینه و حافظه ام بدر آورده و متباقی را از زبان هموطنانم، خصوصاً هموطنان پیر و کلانسن ما یادداشت کرده ام. ازین میان بیشترین یادداشتها را – هم در زمینه اصطلاحات و هم در زمینه ضرب المثلها – از زبان مادر بزرگوار و مرحومم که یاد و روان شان شاد و گرامی باد، برداشته ام. آن بزرگوار با حافظه قوی که داشتند، مخزن و گنجینه عجیبی از ضرب الامثال و اصطلاحات کابلی بودند و من هیچ کس دیگری را ندیده ام که تا این حد ازین دو بهره داشته باشد. سالهای سال وقتی در حضور شان – و یا در حضور هر هموطن دیگرم – بوده ام، قلم و کاغذ را حاضر نگه داشته و نکات و موارد جالب را یادداشت برداشته و ثبت دفتری کرده ام که شمار آنها اینک از سرحد شست گذشته است.

متأسفانه حالا که دور درو رسیده است و باید به درویدن کشته ها بپردازم، کندی و سستی و رخوت عجیبی را در کارم احساس میکنم. آرزو میکنم، که عمر و صحت امان بدهد تا ماحصل رنج طولانی سی ساله را در هیئت و کالبد دو کتاب و دو مجموعه بیرون بکشم:

– یکی "فرهنگ لغات و اصطلاحات کابلی"

– و دیگر "مجموعه ضرب المثلها کابلی"

دوستان و عزیزانی که ازین زحمتکشی و صرف مساعی آگاه گشته اند، همیشه یادآوریه‌ها و یاددانه‌ها کرده اند، تا هر کار هول دیگر را گذاشته و به سر و سامان دادن این دو اثر دست یازم؛ و من امروز و فراد میکنم و در واقع خود را بازی میدهم.

چند روز پیش با دوست گرامی و دلسوزم جناب توخی صاحب، که مبارزی سُترگ و زنداندیده اند، در تماس تلفونی بودم و سخن بر سر همین موضوع بالا شد. توخی صاحب با جدیتی خاص به موضوع علاقه نشان داده فرمودند:

«ماروفی صایب! شما یک لشکر را آماده ساخته اید و حالا وقت آن رسیده، که این لشکر را به میدان بفرسیند!!! ضرور نیست که همه را یکدم نشر کنید، بلکه میتوانید آن را بخش بخش در پورتال پخش کنید!»

با قاطعیتی که از توخی صاحب گرامی درین تقاضاء احساس کردم، مجبور شدم به ایشان وعده بدهم که پشت موضوع را جدی گرفته و همین هفته آینده، اولین بخش آن را از طریق پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" تقدیم خوانندگان عزیز کنم.

البته باید و بالضرور یادآوری کنم که قبل از توخی صاحب، عزیزان دیگری هم جداً و به کرات از من خواسته اند، تا بدین کار سر و صورت بدهم؛ در رأس همه دانشمند و نویسنده بی همتا و مبارز کبیر وطن، موسوی صاحب از کاناد، شاعر دلسوخته جناب الحاج ناظم باختری از المان، فرهنگی پرتلاش جناب عارف جان عزیز (گذرگاه) متصدی "انتشارات بامیان" و "مرکز فرهنگی افغانها در شهر لیموز" از فرانسه و دوستان دیگر. وظیفه خود میدانم که از توجه و عنایت همه این عزیزان دلسوز، و دلسوز به زبان و فرهنگ ما، صمیمانه تشکر کنم.

گویند که اصل زبان "زبان شفاهی و گفتار" است، چون از زمانی که بشر متکلم گشته، این زبان وجود داشته است. در حالی که "زبان مکتوب" و "لفظ قلم و نوشته" یک پدیده بسیار جدید است، که قدمت آن نسبت به قدمت خود زبان در حکم هیچ می آید. من ازین هم قدمی پیشتر رفته و میگویم که حتی در زمانه ما هم، باید اصل زبان را، زبان عوام و زبان کوچه و بازار و زبان مردمی دانست که از سواد بهره ای نبرده اند!!! البته اهل فضل و ادب و دانش بعدها همین زبان حی و زنده و موجود؛ حی و زنده و موجود با همه کیف و کان و ظرافتها و تواناییهایش، را پرورش داده و به انکشافش همت گماشته اند. ازینرو رول اینان را هم نتوان نادیده گرفت.

فرق "الغت" و "اصطلاح":

مفهوم "الغت" که کلمه عربی و جمع عربییش "الغات" است، بر همه کس کم و بیش روشن است.

"لغت" و "اصطلاح" نسبت عام و خاص را دارند، بدین معنی که "اصطلاح" برای لغاتی گفته میشود، که در بین یک حلقه و دسته و گروه خاص مردم، به معنای خاص استعمال میگردد؛ غیر از معنای عامی که بر آن متصور است.

اصطلاح مصدر عربی باب "افتعال" است که از ریشه ثلاثی مجرد "صلح" برخاسته و اصلاً و لغتاً در معنای "باهم صلح کردن" است. ولی در مفهوم متعارف آن "اصطلاح" به "لغت" گفته شود که گروهی از مردم بر سر استعمال مفهوم خاصی از آن، باهم توافق و سازش کرده باشند.

و اینک میپردازم به تقدیم اولین بخش اصطلاحات، که گویا به رسم "چَشْک" عرضه میگردد: باید بگویم که این اول کار است و هنوز به ردیفبندی و تنظیم و ترتیب و سلسله مراتب مفردات نپرداخته ام و آنچه را اکنون ضمن این سلسله تقدیم میکنم، بعداً بشکل درست و در هیئتی که معمول کتب لغت است، در قید ترتیب و نظم و نسق و ردیف خواهد آمد. در صدر این سلسله مثالهایی از توانائی فوق العاده زبان عوام در ساختن و ایجاد ترکیبات جدید میدهم؛ توانائی را که در زبان ادبی و مکتوب و باصطلاح "معیاری" سراغ ندارم:

اصطلاحات عامیانه کابلی

(قسمت اول)

ترکیبات زیبای عامیانه کابلی

(بخش اول)

- "جامه زیب":

(بدون اضافه) به کسی گویند که لباس نمودش بدهد؛ یعنی لباس بر تنش زیبا معلوم شود. بعض کسان "کالازیب" هم گویند، اما متداولتر "جامه زیب" است.

- "سبز دامن":

(بدون اضافه) به زنی گفته شود، که طفل بسیار بدنیآ آورده و تمام اطفالش زنده مانده باشند. در قدیم که مرگ و میر کودکان دامنگیر جامعه بود، چنین زنی را بدیده قدر نگریسته و قدمش را گرامی میدانستند. مثلاً خوش داشتند که کاکل "نذر سخی" تیمناً بدست چنین زنی قیچی گردد. و داستان آن چنان بود:

در بعض فامیلها به شگون چند تار موی اطفال را نذرانه دراز مانده و معمولاً آن را چوتی میکردند. این موی را تا سن هفت ننگه میداشتند و همین که طفل هفتسالگی را پوره میکرد، ضمن

مراسمی خاص کاکلش را میگرفتند؛ یعنی قیچی میکردند. چنین طفلی نازدانه بود و پدر و مادر نازش را میخریدند و باصطلاح نازبردارش بودند. از همین سبب در مورد کودکان نازدانه بر سبیل کنایه و طنز عبارت "کاکلش نذر سخی ست" را بر زبان می آورند. ضمن این مراسم، چنان که گفته شد، قیچی را به دست زنی سبزدامن میدادند و همو کاکل آن پسر یا دختر را قطع میکرد. و مادر طفل همان کاکل بریده و مقطوع را از سر محبت و بر سبیل یادگار نگه میداشت.

- "پاکدامن" :

کسی که از او فساد و ناروایی برنخاسته باشد؛ یعنی دامنش پاک و نیالوده باشد؛ مقابل "تردامن".

- "تردامن" :

شخصی که از او فساد بر خاسته باشد؛ یعنی دامنش با کارهای ناشایسته و ناگوار آلوده شده باشد، گنهگار.

- "نازوردار" :

(اصلاً "نازبردار" - مخفف "نازبردارنده") به کسی گویند که به طیب خاطر و از روی دوستی ناز کسی را تحمل میکند. ضرب المثل "ناز کو که نازوردار داری" (ناز کن که نازبردار داری) مثال خوبی در زمینه است.

- "سنگ سوخت" :

ترکیب زیبایی ست که در زبان عوام بسیار شنیده میشود. مراد از آن همانا "زغال سنگ" یا "سنگ زغال" است که در واقع ترجمه باللفظ از زبانهای فرنگی میباشد. از بهر مثال در زبان المانی Steinkohle گویند که ترجمه تحت اللفظ دری آن "زغال سنگ" (زغالی که از سنگ باشد یا از سنگ بدست آمده باشد) است و چون "زغال سنگ" را مقلوب بسازیم، "سنگ زغال" بدست آید. اما "سنگ سوخت" ترکیب اصیل دری و برخاسته از ذهن دراک عوام است. گویند بهترین ترکیب آنست که از اجزاء معلوم و مأنوس تشکیل شده باشد و مفهوم متضمن خود را بلافاصله و بدون اشکال و تعقید در ذهن شنونده و خواننده القاء کند و انتقال دهد؛ و "سنگ سوخت" چنین خاصیت دوگانه را دارد!!!